

قهرمان گود^۱

فاطمه غلامیان آزاد

آوازه پهلوانی و بخصوص جوانمردی و برخورد اخلاق شایسته‌اش در اقوام و حتی در سراسر شهرستان اسفراین پیچیده بود. مهارت‌های زیادی داشت، از جمله کشتی با چوخه. یادم می‌آید در یکی از مسابقه‌های کشتی، حاصل فروش بلیط را اختصاص داده بود به خرید آمبولانس برای جبهه. همچنین علاوه بر آن از مسابقه به دلیل واگذاری امتیاز به حریفش مبلغی پول دریافت کرد. خودم ناظر این صحنه بودم که همه آن مبلغ را هم به جبهه اختصاص داد.

علی‌اکبر چندین دفعه به جبهه رفته بود که در یکی از عملیات‌هایش به اسم میمک، عصب پای چپش قطع شده بود؛ به همین دلیل در یکی از مسابقه‌های علی‌اکبر در شهر نیشابور، من هم همراه او رفتم و در لحظه آخر خواستم او را از کشتی گرفتن منصرف کنم. گفتم:

-علی‌اکبر! با این وضع پایت چرا کشتی می‌گیری؟

علی‌اکبر گفت:

-می‌خواهم تو و تمامی پهلوانان اسفراین و دوستانم آخرین کشتی‌ام را ببینید. حسینعلی! به کشتی آخرم با دقت نگاه کن. چند وقت دیگر به جبهه اعزام می‌شوم و دیگر مرا نمی‌بینی.

^۱ - شهید علی‌اکبر مرادیان

با ناراحتی به او خیره شدم. جملاتش طوری بود که انگار مطمئن بود از جبهه بازنمی‌گردد و شهید می‌شود. علی‌اکبر رفت تا برای کشتی آماده شود و من در فکر جملات او بودم: «یعنی برادرم شهید می‌شود؟»

انقلابی‌درویش ایجاد شده بود. هر روز را با بی‌قراری سپری می‌کرد. این از اثر نامه‌ای بود که دوستش قبل از شهادت برای علی‌اکبر نوشته بود. علی‌اکبر عشق و علاقه شدیدی به دفاع از اسلام داشت؛ اما به دلیل قطع عصب پایش، مسئولین اجازه اعزام او را نمی‌دادند. آن‌ها متوجه علاقه او به جبهه شده بودند و بر اثر اصرار بیش از حد برادرم با اعزام او موافقت کردند. برادرم در عملیات نصر پنج در عراق، بر اثر برخورد ترکش به ناحیه سرش، به درجه شهادت رسید.

برادرم قبل از شهادت، وصیت‌نامه‌ای نوشت. هنگامی که آن را باز کردیم و خواندیم، اولین جمله او این‌گونه شروع می‌شد: «کسانی که به تشییع جنازه من آمده‌اید! شما را به ادامه راه خود دعوت می‌کنم.» این؛ یعنی، برادر دل‌آور من از کاری که قصد انجامش را داشت و از نتیجه آن آگاه بود پشیمان نشده و هیچ چیز نتوانسته مانع او باشد برای رسیدن به هدف دفاع از اسلام و وطن در برابر شیطان‌صفتان.

علی‌اکبر و تمام کسانی که در این راه گام برداشته‌اند برای من و خانواده‌ام قهرمانان واقعی هستند.